

احسان کا ذکر ہے جس کا نام ہے حضرت علی

درین نظم شری تبشیر ہے شریعت شریعت الایمان سودا سراپا احسان

وہ

میں

از جامع علم و کمال در باب نبی صالح

۱۲۹۲ و مطبعہ دارالکتاب

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE560



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر حق کاین لایحه را
زیب نوکارت از خوار

بخش بر نفس بخش عنوان

موج پیشین سدید زود

اول کوه قوجید از حق
عالم حادث کش می خالق
عزوی یا بد نظیر رونق
نامر زوق و مار از ارق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و على آله و صحبه اجمعين
و بعد

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و على آله و صحبه اجمعين
و بعد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و على آله و صحبه اجمعين
و بعد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و على آله و صحبه اجمعين
و بعد

چنی اور اس کے دامن
 گویا شفا پسند و اما
 فی غرضش فی طویش فی حق
 فی او جوہری از اعراض
 فی باشد معدودان واحد
 فی جزو است و کش کل باید
 فی جونی در وی فی حبس
 وقت و جالی فی بہر شخاص
 کمال اور اکبر اوصاف
 زو و زو و ہر گن جودی
 ہم سجود او ہم موجود
 بر باشد طاعتش واجب
 فرض عین از آہناینها
 این آئین اسلام مد

زو و ج و ر این سہ لال
 از رفتن آن ختم کمال

علی یم احمد بن یحنا
 از لوح نبوت آن فاخر
 وان پاد الفاء و دہم
 پس سیم و سیم ہم طمان
 الف اول یای اخر
 با حای حد و ثلث قاف ہم

قال علی بن احمد بن یحنا

(Extensive marginalia in various scripts, including Persian and Urdu, covering the left and bottom margins of the page.)

زوج و کریم زید نسیم
زود عا. جناب بیدای کریم

احداً بحق احدیت تو
بنی که بود خور برج کرم
به بتول که دامن عصمت او
محسن که شکر شده از هر قصا
با مامت عابد زین عبا
نصداقت جعفر و صادقش
حکیمی کاظم و طاعت او
بسمی نبی که تقی ولی است
حسن که لقب شده عسکر کثر
آله نکر سواد بکرمی خوش
بنکر نکر بضراعت ما
و هم نزع نزاع بدو چو هست
چو زمان سوال رسد بلبلد
ببور صراط چو ره سیرم
چو حساب کنند کناه ز ما
سبک ست تر از دماچن
ز جمیع عقاب سخات بده
برای مرض که طیب توئی
عظیم عظیم چه عا چه دعا

صدا بحق صدایت تو
 بجلی که بود در درج حر
 زنجور بطریق سابق
 بحسین و شهادت صبرضا
 بکرامت باقر دلق قبا
 بشقای قلب بسندادیش
 برضا و رضا و قناعت او
 بقی زکی که سخی علی است
 بجمدهدی و رهبرش
 که گذر زگنه بر جبین خویش
 بگذر ز شناخت ما
 مدوی که باو بدین حکمت
 بجواب وی احمد و گویم احد
 گرمی که چو موج گنه گذریم
 تو در پنج مدار نگاه ز ما
 به کوهی خویش گرانس کن
 در کات سرود و زحمت ده
 بنیز دعا که شمس تولی
 که گرمی کنی به خاطر زخا

اجد الحق احدیت تو
 بهی که بود خور برج کرم
 به بقول که دامن عصمت او
 بحسن که شکر شده ز بهر قضا
 بامامت عابد زین عبا
 بصدقت جعفر و صادق و علی
 بحکم کاظم و طاعت او
 بسیمای نبی که تقی دولت است
 بحسن که لقب شده عسکر لڑ
 بکرم که سواد ماکرمی خویش
 بشکر بکر بضاعت ما
 بدم نزاع بدو چو هست
 چو زبان سوال رسد بلند
 بصبور صراط چو ره سیریم
 چو حساب کنند گناه ز ما
 بسبک ست ترازد ما چوین
 بر جمیع عقاب سخات بده
 بر بای هر نفس که طیبی توئی
 عظم عظم چه دعا چه دعا

صد اجد الحق احدیت تو
 بعلی که بود در درج حر
 زنجور بطریق یاقین بود
 بحسین و شهادت صبر ضا
 بکرامت باقر دلق قبا
 بشقای قلب بطن خادیش
 برضا رضا و قناعت او
 بنقی زکی که سحی علی است
 بحمد مهدی و رهبرش
 بکدر زگنه بر جمعی خویش
 بکدر بکدر ز شاعت ما
 بدوی که باو بد شکست
 بجواب وی احمد و کولیم
 بکرمی که چو موج که گذریم
 بتو در بیخ مدار نگاه ز ما
 بنکوی خویش گرانش کن
 در کات سمر در سخات بده
 بپذیر دعا که طیبی توئی
 که کرم توئی با خط زخا

عنه شاهان و بزرگان از اهل طایفه و اهل دیار

عنه شاهان و بزرگان از اهل طایفه و اهل دیار

من فیضی از فیضی سان
نیز بی سده ای اکیست
چاه شش که در عرض
کرم و هست کرد او ختم
بر او ذکر از شان بمن
رفت از نعم او بدکار
عدش بر بان بر کس را
ناز و چو سمنندش و جنب
سیف از زدن مرد افکن
حلمش شکند کمر طور
حق داد بفر فاش هم
در فرد نظر بر وانا
کاسم اعظم اگر است
سامان بر او بی سامان
ایچکانش زنگان مهر
و جششش من حضرت این
تا آخر و خور با آب است
بعل مهر جشش خور باد
امید بود کاهل فن
تسین کنند زنجوش
انیک من و راه تحقیق

دست گران اکبر سان
خورشید و شورش بول
فوق الفلکش تخت الارض
بر جاتم دست او حتم
بمعنی و شایان وطن
نجان بجم کرد اقرار
سبب بیداری بر کسری
رخس رستم بشود رنگ
تاسف بزن کرد و زن
عشش بر بد موج نور
دل بر ایم او هم
باشد بسلیمان مانا
اسم اکبر شه بارست
وز فقر اسان پسان
سلجوق ز جوق چاکر
اندی ال بحرست این
تا بعل و کمر با آب است
که ششش اختر باد
گرنگه داین نقش من
اصلاح بی سهو
و آشد و فی المصو

در بارشادی که از اهل طایفه و اهل دیار
چو آب کشته و باده سدری رنگی کارستان بزرگ
سکن عشق نعت خان عالی مقام قطعه افت در شمع
قطعه مشهوره خان مذکور بقیه این کاتبین
بن بقیه غزل قصیده های طولانی در اعتراضات
بغیر از این بیت خود و هم باده
در بارشادی که از اهل طایفه و اهل دیار
چو آب کشته و باده سدری رنگی کارستان بزرگ
سکن عشق نعت خان عالی مقام قطعه افت در شمع
قطعه مشهوره خان مذکور بقیه این کاتبین
بن بقیه غزل قصیده های طولانی در اعتراضات
بغیر از این بیت خود و هم باده

و کلماتی که در این کتاب است از کلماتی است که در کتب دیگر نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست

قصه دوم رسل شد بحسب ارکان	قصه اول از بحر قدم موجی که گشت	قصه اول از بحر قدم موجی که گشت
<p>موج پیشین با چرخ بابل روان هر کس که لوح و قلم را کار است خط هستی یافت آن سبط علم جمله شد از کان کن دژ نکان بر زمین نوبت نوبت سروی هر یک از نام محمد ترز مان یا زالقایار و یابو ده است بر ملا ننگ در آید مستار از اسیران بود و سپس شری شد بر ای نوریان آموزگار نخواست از زمین جهان بانی فرو کافر نیم نایب خود و دزدین تا بکیر و از زمین بقیضه خاک گفت از من دست کش هر خدا باز اسرافیل و میکائیل نیز رحم آمرز و حق مرحوم شد کار آخر پس از و نبوغ شکفت طین شد و بعد از حاصلصال تا بر آمد جوهری به زاقاب داد و آنرا حسن زیبا بگری</p>	<p>اول از بحر قدم موجی که گشت قطعه نور بر میآید و قلم هر چه بود و هست خواهد بود آن مانند چندی شایب دیو وری یک پیغمبر نبشانی بر میآید صدق آن از شرف گو یابو ده بعد غل نشانی بجرم آشکار زان بی جان مرده گردند آبر کرد آن طاعت که به طرشت مار پس حکومت یافت کاشد عانو تا آمد از عالم آفسدین جبریل آمد بحکم نور پاک شد زمین زانده شیه صرف زها رحم کرد و پاس و کسب عزیز لیک عزرائیل چون محکوم شد سخت بر جانم خاکی برگرفت آن تراب اول بخندین جاکشت پس کلاه حج خمیرش شد تاب در حرم رب دست نگرینی</p>	<p>و کلماتی که در این کتاب است از کلماتی است که در کتب دیگر نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست</p>

و کلماتی که در این کتاب است از کلماتی است که در کتب دیگر نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست و کلماتی که در کتب دیگر است در این کتاب نیست

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "شکر" (Shukr) on the left and various phrases in the center and right.

Handwritten marginal note on the left side, partially obscured by the main text.

بر شدش اسما چون بخالم و
 و او خوار را در سب او در زمان
 نیز خور و از دست خوا آوش
 زانکه در جسدش نهادن ده است
 شد و چون ام کر آن شهر
 طار قدسی بدم آورد و دیو
 آدم و حوا و دیو و مار را
 به شد وجه بیست و یک در آن
 و ز عتاب حق بر و شد باز
 به چو گدازم به ننگه گداز شد
 و ز برای قوت بخش برگی
 کا داد و را صراط از نقد بر
 رد بسوی حق می نوم و سینه
 شدی ترتیب نان زوئی ایل
 صفت حق بر زبان او گذشت
 نیز نگاه داشت بکف از حق
 و از نهای گدازم او را نهشت
 و زمان نوح طوفان را ظهور
 و آنه که در این چنین کن این جز
 کن بچند بن سخی بهر خود دعا
 هر خطای را سرای لا حق است

گشت که از حاجت ام
 و در میان و او و بر و در جهان
 از در کشی خوراند که گدش
 این خطای اجتهادش بود است
 ان لطف ان لام تعریف از شجر
 روزه رگین دانه بیده بر تو
 و زینین پس شد مشو طریق را
 که خطای یک جدا شد اندران
 زانفعال جرم آدم میگرفت
 حلهای خلدانه وی کند شد
 بهر سر عورتش جز برگ نی
 بر سر که ه المریپ آن بر هو
 تا بهل و زری شسته گشته
 را هر حق آدم و گدازم جبریل
 خور و آدم با حق و حسن گشت
 به سجاده و از زبان کوه ای
 ساخت این الیها از بهر گشت
 بهر نور حق جنت که در آن نور
 گفت با آدم پس کاه را این جز
 این که از آدم که خور دی خطای
 از این خطای ساقی است

Handwritten marginal note in the center, oriented vertically.

Handwritten marginal notes on the right side, including the word "شکر" (Shukr) and various phrases.



Handwritten marginal notes on the right side, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word "شکر" (Shukr) and various phrases.

این کافاتی جو پافات
 مقلی برکوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته گریبان
 تا شفیق او روز و ریحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 دشت باناش بر بان تو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلک دی
 از ارشما آنچه زان پس از نقد
 در حدیث مذکمه قد موسی
 زکات را آن سید و راز ریا
 جبریل و در دشن دار السلام
 ناکند بوی جانش تازه چا
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرست نام این مقام
 فیروز وی این خفاخت
 شکم اش دره از خودی و
 ساخت در عایش از فتن
 هم رسید از بهشت مسود جبر

شخصیت می آورد و فافات را
 کار او گشت از بی امرعاش
 توبه اش بر کفر نمی گشتی توبه
 بنصطفی و آل پاک صمد طنا
 نام پاکش را بنام حق حق
 نام آن پاک قرب گشتی
 وان خلافتش با خلافت بد
 قدر بالا و قدش کو گشت
 میشدی بتیالی از تابش
 شد تارش گنیزار و حاصد
 چون قدش باشد چهل در جفا
 از صیام بعض باز آمد بیاض
 میوه های شش آق بوی فام
 هر دوش بند و شان جنت شاد
 از بهشت آن نیز بی یثیقی
 گفتن این بهر جنت ای حق
 این این حج را سنا کما تمام
 کا دم از افن خدا آتخانه
 آتش آن بنگار گردید نور
 کان محاذی بنده با روشن
 کر سر تخفیم جاکر ش

این کافاتی جو پافات
 مقلی برکوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته گریبان
 تا شفیق او روز و ریحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 دشت باناش بر بان تو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلک دی
 از ارشما آنچه زان پس از نقد
 در حدیث مذکمه قد موسی
 زکات را آن سید و راز ریا
 جبریل و در دشن دار السلام
 ناکند بوی جانش تازه چا
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرست نام این مقام
 فیروز وی این خفاخت
 شکم اش دره از خودی و
 ساخت در عایش از فتن
 هم رسید از بهشت مسود جبر

این کافاتی جو پافات
 مقلی برکوه بودش بود و با
 روز و شب پیوسته گریبان
 تا شفیق او روز و ریحی خدا
 دیده بود او بر در خلد کن
 دشت باناش بر بان تو
 توبه آنکه شد قبول عو حل
 شد که در تمام صفی اندک
 از روزی بر فلک دی
 از ارشما آنچه زان پس از نقد
 در حدیث مذکمه قد موسی
 زکات را آن سید و راز ریا
 جبریل و در دشن دار السلام
 ناکند بوی جانش تازه چا
 دیگر از یاقوت سرخی کو شکی
 دشت در حالیکه اکنون است
 بیت معرست نام این مقام
 فیروز وی این خفاخت
 شکم اش دره از خودی و
 ساخت در عایش از فتن
 هم رسید از بهشت مسود جبر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستاد
 از سادات مجرای سرودن نام افروز آبا و
 خود را در حضور لامع انوار بفرستاد

<p>آه زین مانت که بر او مگشت شیب لخمی آنکه شد بعین از جبین فرجوت ظاهرش گفت جبرین ایندیش این بیام این خلف از تو خلافت را ست وین و نور و دل آرمایت نائب خویش و ولی عهدش نو لیک بنویسل ایشان ایشان از علی صورت بندش گشت جا با قیام و بار کوع و با سجو و وان رکوع او بشکل ال لام بر شال حلقه آن میسم و دل خالق دست اندر کار خلق باطن طاهر باین شانش گشت رویت شاق آمدش پیش نظر جمله با قوا و ابلی افشان و اشک گوش هم کرده امی یافت که انباشت از و نبیست تا زید گردید حسین بی اختیار چون شورش طرایی نم لبست گفت سالم گفت بدین گشت</p>	<p>چند سالش در بین انتم گشت تا خدایش داو بی خواهر سپهر ظاهرش صافی و باطنش هوش از خدا و نیک جهان بعد از اسلام کاین پسر نعم اکمل مایل است خوش آدم از لبش چون گشت از برای تربیت جهش نو و کرا و لادش هم اند بعد از ان آن صفی مظهر تمام از لاله بود تا بود اندرین بیدای محو چون الفتنان بر دوام و قیام سجده او از سر صدق و صفا شاییش فقر و قیایش بودی تا دم آخر عیاش گشت گفت راوی و ذریانش سر ترصد از جیب ساز گشت دید آدم در میان شان تی گفت یارب کیت این که بیت زلمی چون می شد و زو اشکار بر سر جان دل آدم سوخت گفت سالم گفت بدین گشت</p>	<p>در ایامی که کاین از بزرگان در ایامی که کاین از بزرگان در ایامی که کاین از بزرگان در ایامی که کاین از بزرگان</p>
---	---	---

سید الشهدا علیه السلام
 در ایامی که کاین از بزرگان
 در ایامی که کاین از بزرگان
 در ایامی که کاین از بزرگان

در ایامی که کاین از بزرگان
 در ایامی که کاین از بزرگان
 در ایامی که کاین از بزرگان
 در ایامی که کاین از بزرگان

صدور

در بیای حضور لایع
دارد در این خصوص
مستحق است از نظر حقوقی
شما می دانید که منطبق
حاصل شود و اگر داشت
در صورت حال خبر شما را

مشاوره ۱۲

له اوج ده تالار و مالای آن ابره ۱۲ میند

بهر خوراند اشک کاور
منتخب باروت هم مایه
پس عشق جمال بهر بود
بر داز خود بانگاه ساحر
گفت می خورن چرا میشد حلا
اندر نیات کسی آسجا کشت
گفت هم غبط بستم مراد
راه او بالای اوج ماه شد
شدر سن فقر حق آوخت
حالی کار یکیشانی می کنند
ابل شهر و ناحیه کاین روند
این جواب نظرشان ده کرد
ما خطا کاریم و یارت غفور
انسان که عهد او پس نبی
ز دکیو زنا نه نه نوبت
حال آن نام آوران نشان
خامه ش از انجمله گوهر نیشد
زین ملاطمت میکشم امنی
هست از نوح حکایت پس
نوح چارم فلک یی ا یوح
عوضه خاک بر انوار نمود

مار و دنیای حاشی
اول مراد لیلین با سوت شد
توفیق و لغیری شمره بود
آر کا فوج و خیم کاوش
سجده تنه کن ملو و صا
گفت غازی نایب کشته
خود فراموشانه او اندر شد
چاه بابل بر شان آسجا شد
اندر ان چه سرنگون عکس
سحر تعلیم انسان می کنند
کام اول سران چروند
سرنگون باند کبر قدس
از ره نخوت دل سیدار دور
منتقل شد سوی شان مرشی
زاد او از شین و این شد
میشود از نامه طبعی
نامه اش بحر ملاطمت خرسند
گشتی نوح ست بهر امنی
موج دیگر که رسد تاهیر
یافت نوح صبح نبوت چو خور
تا فتنه است پرن وار نمود

بهر خوراند اشک کاور
منتخب باروت هم مایه
پس عشق جمال بهر بود
بر داز خود بانگاه ساحر
گفت می خورن چرا میشد حلا
اندر نیات کسی آسجا کشت
گفت هم غبط بستم مراد
راه او بالای اوج ماه شد
شدر سن فقر حق آوخت
حالی کار یکیشانی می کنند
ابل شهر و ناحیه کاین روند
این جواب نظرشان ده کرد
ما خطا کاریم و یارت غفور
انسان که عهد او پس نبی
ز دکیو زنا نه نه نوبت
حال آن نام آوران نشان
خامه ش از انجمله گوهر نیشد
زین ملاطمت میکشم امنی
هست از نوح حکایت پس
نوح چارم فلک یی ا یوح
عوضه خاک بر انوار نمود

باجات ذره که در
و از اسباب است
بهر خوراند اشک کاور
منتخب باروت هم مایه
پس عشق جمال بهر بود
بر داز خود بانگاه ساحر
گفت می خورن چرا میشد حلا
اندر نیات کسی آسجا کشت
گفت هم غبط بستم مراد
راه او بالای اوج ماه شد
شدر سن فقر حق آوخت
حالی کار یکیشانی می کنند
ابل شهر و ناحیه کاین روند
این جواب نظرشان ده کرد
ما خطا کاریم و یارت غفور
انسان که عهد او پس نبی
ز دکیو زنا نه نه نوبت
حال آن نام آوران نشان
خامه ش از انجمله گوهر نیشد
زین ملاطمت میکشم امنی
هست از نوح حکایت پس
نوح چارم فلک یی ا یوح
عوضه خاک بر انوار نمود

سلامت و اوقات خیر
بوجود بقیه حیات
عظیمه در حال
خوب ازین فیض
و اودون بهمان
دولت رسیدن
از ان که بدین
امر معارض حق
فرض و الا علی و الا
له و الله

و خوش شسته طاعت سوز
 و آهانه از افروز و اسلام
 میل خفاش ز خورشید خفا
 میل خمش شود خط خفا
 چشم ساز طبع آید مثل
 کاین شرف مرتبه افروز
 روی مردم نه بنور الافوار
 جام وحدت بسرنگ صم
 همان صحف همیکر و حدیث
 که یکی کوشش نکره و اقوالش
 هر یک از نار خط حشرش
 ضرت بد گفتن اخرج شهر
 صبر میکرد ز بی ثباتان صفا
 لا تدبر صلت غیبی است
 سرد این شعله تابانی
 نیل از و نشان بدیشان
 ملک مدتی تعلیم عمل
 فلک فی بکله توسع ملک
 آنکه ز میان ی او بود نشان
 عمر کشتی طوفانی شد
 شد الف از من ستون کشتی

بقدرت مطلق عالم است
 صفت خط شعاعی احکام
 ملک بر دیده دران باشد
 نور چشم چو نشد در ابراج
 دایه خاشاک ان ازل
 سال منسی صد و پنجه بودش
 سپهر سپهر پیر و نزار
 دل بر سرش زدندی بسیم
 دعوتش بود و او درش چو
 شد بر سر صد و پنجه سالش
 غیر شتابدن از درشتیش
 وان بدان سرور خجسته
 جویمیدار نشان چو
 لیکن بفسده از حد گذشت
 خوشی آنکه عذابی بکنم
 بر کشتی شجر ساج نشان
 شانده برید پیل حال
 شد بجل و زمرت فلکی
 درت را بستانید دران
 مانند آن باقی از وفانی شد
 نوح جا که در و کشتی

کمالی و فخرانی باد حکومتی و فیضانی
 از طرف نامشایسته قدر دانی و فیضانی
 این استانی فیضی که از طرف نامشایسته قدر دانی و فیضانی
 و یاد آنده هر که رسیده پیش آن آید
 کمالی و فخرانی باد حکومتی و فیضانی
 از طرف نامشایسته قدر دانی و فیضانی
 این استانی فیضی که از طرف نامشایسته قدر دانی و فیضانی
 و یاد آنده هر که رسیده پیش آن آید

کین از او بس که در شفا
 نیا بدید که از
 با عاده طلب و
 باز آمد حواله دادن
 عدیل
 صفت شریک
 مسکون از نظر و

آنچه بشید ز تنور که بود
 دامن زدی بگر میسکاس
 برد آفت ز جاحل ملک
 پیش از آن دهشت فیهت
 کوه بر جاش نمود و پدیا
 جاده دش کمر رسته خان
 لیک بود از همه ^{مکان} ^{مکان} ^{مکان}
 هیچ بریازدش آب طوفان
 نوع گفتش که شریعت ^{گرم}
 نی در آب که آب کرسف
 کشتی ماکه ز غرق ^{تنگان}
 نخل تو حیدوی از باغ ^{بهار}
 مغس از قلعت ^{دیده} دباک زمین
 بارها گفته ملک بعدش
 فرج آن بز فاک اصلش ^{میت}
 دوده از بی آن نخل تنه
 رقت دل شدش آب جاری
 تبرش قطع ^{معد} ^{معد} ^{معد}
 قیسه اش بیکر بصره ^{معد} ^{معد} ^{معد}
 کشتی دین کرد و کیش
 معمودش الفاسم ^{معد} ^{معد} ^{معد}

له این عزیزان که در این اسفند شد و یکبارگی از ایشان در این روز که در استخر بر علوه و از این ۱۲

۱۳۰۵

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

و انان بخت حرف تیر و بیاد از انان است
 گفته اند بیست اگر چه سه سویت بیست و دو صد
 باشد و بیست و پنج بیست و دو صد
 حرف و قات کردم و دو کار می در حرف
 خطای فکر نمودم در آن سخا و بیان از
 فصاحت و بلاغت و علم غلام متعارف از
 یک نوزاد و بیست و سه بیست و سه
 و انان بخت حرف تیر و بیاد از انان است
 گفته اند بیست اگر چه سه سویت بیست و دو صد
 باشد و بیست و پنج بیست و دو صد
 حرف و قات کردم و دو کار می در حرف
 خطای فکر نمودم در آن سخا و بیان از
 فصاحت و بلاغت و علم غلام متعارف از
 یک نوزاد و بیست و سه بیست و سه

کتاب در منطق محمد بن ابی اسحاق
عنه السلام

۱۳۲۰

مجلس العلماء

17

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

کلام
در آید جانی رسی
و احسان
در آید جانی رسی
و احسان
در آید جانی رسی
و احسان

[illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian script)

[illegible]

قوم گفتند که صالح خود می
گفتی هر که بیاورد که
ناقه زین کوه بنشیند و صا
کر و با وحی نظر حاجت کوه
لیک سحر قدر نمی آید
ناقه زان چشمه رودش آب
صالح کردند که آن آب و ن
نیک و عیش و نشاط
نیک و انصاف
سحر جمع جفا است که
تاب بدلی خون بهفت
لیک ناکاه قضا که
کوه فی جریخ شوم شام بود
از خون نقشه سر کرد
پس بی سال که شد قابو می
بیشد غلب آن کوه که بو
قارغ از دغدغه آن ملک
صالحش کرد و اثبات خطا
که تشنه است سه روز
رو بهما زرد شده و سیاه
صیحه غیب وز چارم

صالح چون مست که با او بود
نارنجی دعوی که سر با
رنگ چشمه اش در زین کوه
شد که چشمه بصد کرد
نور بر سر کاه می آمد
نارنجی می کشید غدا
نارنجی و ناچه و روزی
بل بی ناکاه سر کشیدند
نارنجی فاسد فی صلیح
حس که ناکاه
نارنجی و خون خفته
نارنجی و شمشیر
از جهان خن تر بارش است
بهود و نیکو سخن از سر کرد
ناقه بی کرد خری ملک خون
قوم آسود زانده که
که نشیند بجه پلجو آشته
و از دوحی و مبارک نغاب
وز نشانی سفت به روز و نو
کرد که کینه می آن نیکو
باجه دم آمده و همانند گم

نارنجی و ناچه و روزی
بل بی ناکاه سر کشیدند
نارنجی فاسد فی صلیح
حس که ناکاه
نارنجی و خون خفته
نارنجی و شمشیر
از جهان خن تر بارش است
بهود و نیکو سخن از سر کرد
ناقه بی کرد خری ملک خون
قوم آسود زانده که
که نشیند بجه پلجو آشته
و از دوحی و مبارک نغاب
وز نشانی سفت به روز و نو
کرد که کینه می آن نیکو
باجه دم آمده و همانند گم
نارنجی و ناچه و روزی
بل بی ناکاه سر کشیدند
نارنجی فاسد فی صلیح
حس که ناکاه
نارنجی و خون خفته
نارنجی و شمشیر
از جهان خن تر بارش است
بهود و نیکو سخن از سر کرد
ناقه بی کرد خری ملک خون
قوم آسود زانده که
که نشیند بجه پلجو آشته
و از دوحی و مبارک نغاب
وز نشانی سفت به روز و نو
کرد که کینه می آن نیکو
باجه دم آمده و همانند گم

نارنجی و ناچه و روزی

نارنجی و ناچه و روزی
بل بی ناکاه سر کشیدند
نارنجی فاسد فی صلیح
حس که ناکاه
نارنجی و خون خفته
نارنجی و شمشیر
از جهان خن تر بارش است
بهود و نیکو سخن از سر کرد
ناقه بی کرد خری ملک خون
قوم آسود زانده که
که نشیند بجه پلجو آشته
و از دوحی و مبارک نغاب
وز نشانی سفت به روز و نو
کرد که کینه می آن نیکو
باجه دم آمده و همانند گم

[illegible]

بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان

فرخنده آن عابر بر لب و لب
آزرش آنکه که با تمام بود
حل نهان ماند و دم وضع نما
بامی کار جو اندیش همه
صافی و از مآذ کسب بخت
غارین بودش افاقت و
بود در آن با نثره بهشت
از اثر شیراز انکشت خور
مأم بر آورد سیل و راجه
باز تریش نمانید و ماه
نمزه تقدیر ولی در نظر
رفت جو خور نیز مغرب فرو
مأم به نزد پدرش بر دخت
شاد دل از رازان پور شد
افتش اندر دل او جاگزید
روح انیش صحت و رویت
خوبست تبار شکند اول
روز کی انقوض بر میان بید
ماندوی از حلیت ساری
رفت و تبار یکسر شکست و

خانم تجا بود کسب بود
مکر و دانش که کند حد و کار
ما حل که که سرش
در چرخ مایه بود و در کار
شکستنی از انکشت بود
آن دعا صانع و بخت
چون فی حاکم ما غار نور
لطف خدا در نور و شمع
پانزده ساله نظر طوطا کرد
جست بر دل حق طلبی
تا بسو فخر
حق و تحقیق
مطلع و همه بود
قصه و ماجرایش
طلعت آستانه همه نور شد
مار جیش امر به جفت رسید
کام چنین مست که ز دعوت
تا کند اثبات حق از تقی غیر
شهر برون رفت بتقریب
کامین بودم ملک ما جاری
جای تیره و شکر کلاهی

بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان

بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان

بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان
بوتقارانه و محبت
سرزبان خیر همان

سوی حرم با حرم باطل برود
 وادی بی آب ساعیل پاک
 از تیر آن پای بزم تمام
 وارد آن حیم غم غم
 آب آن وادی آب دید
 گفت که ما نیز اقامت کنیم
 از خیال زوایا که ساکنند
 کاه کاهی آمدی آسج خلیل
 آمد فرشتش بی آن و لغو
 یافت سما خیل خوشتر
 سال ده حسن مه چاره
 و طمعت بدلت جای افت
 خوابت بچ بپوش و نمود
 خوابت بچ بپوش و نمود
 گفت که یایی تو را اندرین
 کار و نشد بر کلو ش کارگر
 گفت که از سخن که کل امید
 روی بگرداند درین خطا
 خوابت دست برت نمود خلیل
 گفت فرشته و لطف آن کیم
 نعمت دیگر که حق افزویشان

عود نمود و بخداستان سپرد
 نقشه شد و پای به نیزه ساخت
 جوش ز چشمه چشمه به
 داشت تلاشی بی پروا و عجب
 سحر آن طفل برود بدید
 با حره بر تو خدا مت کنیم
 بانی آسایت واکان شدند
 داده بر آتش خدای خلیل
 گردی بگردی زده زده
 بیشتر از پیشتر شد عزیز
 وان بفرولی صفت آل و
 خلعت تو یک چنین مبتا
 نذر بقربان نش فراموش
 با بپوش و نقد اظهار کرد
 ان را اند من البصا رین
 هم تقار اند چو بار و کر
 زمره آن نقشه شد از سر
 و یکیش و شنید این خطاب
 فوج نذر برت خدای بر
 گفت قدسین بچ عظیم
 ساختن که به بفرمودشان

که باقی است از این داستان
 در این کتاب است
 که باقی است از این داستان
 در این کتاب است

در این کتاب است
 که باقی است از این داستان
 در این کتاب است

۳۳

در این کتاب است
 که باقی است از این داستان
 در این کتاب است

در این کتاب است
 که باقی است از این داستان
 در این کتاب است

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست ثابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطریش آن نیم
 عمرش ز پیش چو بیا بیا رسید
 عیش ز پیش بر آن است با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 گفت ز سالش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من نکوزن چیا
 صیفت شد او بر سر خوانست
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسیر
 وی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و چه پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

رفت ماندیشه فرو مو بمبو
 وحی رسیدش که نو ذوق قار
 خسته حیان زنده کنی مرده را
 گفت طمانینت دل است این
 باز پیشش بسر کو به سار
 بوده چنین چون نبوده چنان
 ای زاهد غریز حکیم
 قاضی جان صورت بهمان رسید
 باد چو کاشیش بودی ز جا
 گاه سو چشم و گاهی هوش
 موجب آطل سنش عرصه داد
 از سن سائل بقدری دو سال
 گفت چنین بلکه دزن تر
 قاضی جان گفت که اینک تا
 صفت دنیا بضمیمه خست
 قاضی خلیلست کفون شمشیر
 که خدا بیل چو پروش خلیل
 از خرد پست سناره فرخت
 این بهمان نیست و کردان وجود
 کعبه بران است بریدن زان
 جو بک آن تقی باین کشید

وید کی روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست ثابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطریش آن نیم
 عمرش ز پیش چو بیا بیا رسید
 عیش ز پیش بر آن است با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 گفت ز سالش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من نکوزن چیا
 صیفت شد او بر سر خوانست
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسیر
 وی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و چه پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست ثابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطریش آن نیم
 عمرش ز پیش چو بیا بیا رسید
 عیش ز پیش بر آن است با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 گفت ز سالش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من نکوزن چیا
 صیفت شد او بر سر خوانست
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسیر
 وی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و چه پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

در این روز بیاض او بمبو
 گفت که این چیست خداوند گاه
 آنچه گفت بحق و انما
 گفت که نیست ثابت یقین
 گفت که بر کبر ز مرغان چای
 خوان که بیا این همه بر زبان
 خواند ز سطریش آن نیم
 عمرش ز پیش چو بیا بیا رسید
 عیش ز پیش بر آن است با
 تقیه می برد ز فقدان هوش
 گاه سو غمی و گاه می فتا
 گفت ز سالش چو نمود او سو
 گفت که اندک حال خودم شد خطر
 گفت که بر من نکوزن چیا
 صیفت شد او بر سر خوانست
 شد همان شهر و وطن ترش
 ماند ز نرو و بیان قسیر
 وی بی زرم خدا غم ست
 کار با لاشه آمد سرود
 شش و پانزده و چه پر کران
 عجز بر کن بلندش رسید

عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی
عالمی برادری
کرم انسانی

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهود او در
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

ملک ایشان و یکی را بنیا
 رفت ز یعقوب بهر کرد و دل
 گشت همان قدس چو بر کیش
 کاندش از دخت سماعیل عم
 رفت بیزی که گون بست
 کرد شام او بر خاشاک و رو
 بست زان آلا که سگفت
 کرد و شایش بی مهر شان
 بعد از آن یافت بی بی نیز
 رو و کفانش بعد ز من
 زانک محبت همه آن شسته
 با هم کجای و دو فال شد
 آخر ربط شکر و شیر بود
 خود سبور روم شد باز شش
 بعد داول و آخر ز نام
 لاد و دیا بون و هم آن شجر
 اول آن نام با بنیان شیر
 شش ز نخست و انون و دوران
 هر دو ز راحیل دوم سبب
 رحلت راحیل شد اندر زمان
 عمه بی یوسف و هفاله شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهود او در
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهود او در
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهود او در
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهود او در
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهود او در
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

کثرت نسل گنوت و عا
 عیصی که بر شدش جان کسل
 سخی را سحاق چو شد بخش
 نسل شد از عیصی کثرت علم
 روم یکی که سلب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیصی بود
 یافت دو خوش بحیم شرف
 کیا و راحیل لقب بهر شان
 ز کف و کفاد و کجوبی کثیر
 جذب نبوت شده حساب اولن
 عیصی چو بدیشش گذشته کرد
 چون خط تو ام چو مقار شد بند
 که چه در اول شکر ای نمود
 گفت پیر شد می اینجا تو باش
 دست به عقوبت بنین کرام
 نفعون و سیل و نهود او در
 و آن نقالی و جاد و شیر
 کیا و آن هر دو سبب نام سبب
 یوسف و بنیامین آن خورش
 زاده و این بعد و سالی از آن
 پس شگفتی آن چنان حال شد

[illegible]

گفت بدل یوسف صافی ضمیر
وز منی غیب صدائی شنید
نیز زرقیو بآلودش مثال
حجت سان باعجاز دست
دست نیجا بدر مشتها
شور بود دستاده برد
یافت ز لنجا که شود از فاش
گفت که ز بدانش سر و دایه
صدق ز یوسف از آنده قسم
گو دنا و پرده ملت کج محی
چاک کز از پیش چپ چاکارت
گفت ای چاک دم است یاز
گفت کن توبه ز لنجا ز شر
طغنه زمانم ز رده مصر ز نای
دعوت نشان کرد و بهر کف نای
گفت بر برید برینید دست
گفت که این است گز و دم تو فر
بود چو شش ل که قمار کشید
رفت بندان و باو منسلک
گفت یکی خواب که ز زمی فر
گفت تکرار طلب شان جواب
لا اله الا الله

چون بخت شرم ز رخسار
نگر جو توئی نیک نیند که در
گفت سوزین بخت و آل
قصر هر در بشارت شکست
چاک بزدیر هشتاد از قضا
وین حرکت که خشم بکون
سبقت او کرد تراش فخرش
قصه با بابت که کند ناصواب
لطف شدش قهری بیاق سم
گفت از تحقیق سر در منجی
در زمیں آن استی راست را
تند ز چپ کرد و رفتند باز
برده بدر یوسف ز زمین گذر
گویندای شده مفتون چنان
سبع و ربیخی و نقابش کشاد
رفت بلها ملک است
را من قیدی شد این نیک موم
گفت خدا با خوشتر است قید
آن و جوانی خواص ملک
و ان در می نان تبرک خوش
را بهری که صواب صواب

گفت بدل یوسف صافی صغیر
 و ز تن عجب صد املی صغیر
 نیز یعقوب نمودش مثال
 جنت ساق باغخار و ست
 ستایجا بدر منتهای
 نو بر او بود ستاده بر
 رفت ز لجا که شود از فاش
 رفت که زندانش سر دیاعه
 صدق ز یوسف از آمد قسم
 و دکن او بر ده ملک کج محی
 یک کر از پیر چپ یکار است
 نتایج چاک دم است یاز
 تکین تو به ز لجا ز شر
 تر زمانم ز روه مصر ز نا
 ت نشان کرده و برگشت
 بر برید و پیچید دست
 که است از غم و غم و غم
 چو شش که قمار کشید
 بنان و با و منسک
 یکی خواب که ز رخ می فر
 نکر از طلب شان جواب

چون بگویم شرم ز رخ می فر
 اگر چو تویی نیک بینش که در
 گفت سوزین بخت وال
 قفل نه هر دریاشارت شکست
 چاکه بر دیو هشتاد از قفا
 و ن حرکت که در شمشیر
 سبقت او که در تراش و خراش
 قصد مایه است که کند ماصواب
 لطف شدش قهری نایاق سم
 گفت ز تحقیق سر و منهی
 و ز پس آن استی راست ترا
 نیکو چپ کرد و رفت نه باز
 برده مد یوسف زین و جز
 گویند می شده مفتون جان
 تیغ و رنجی و نقابش کشاد
 رفت بلها ملک است
 را امین قیدی شد این نیک موم
 گفت خدا یا خوش ازین قید
 آن و جوانی خواص ملک
 وان کری نان نبرش و خور
 راهبری کرده صوب صواب

که آغازش مخفی حیرت حال باشد و از روی در
 که آغازش مخفی حیرت حال باشد و از روی در
 نقدی که اگر آن نکل از میان برین و کمالی با منی
 و قوی در ناک که یک عیان باش و ظهور و
 بوا هلت او از او که اینک بسز منزل افت
 بگویم و مفاد آن زبان که توباش این رخ
 بگویم و مفاد آن زبان که توباش این رخ

[illegible]

در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی

طبع خود معترس این بدار
 گفت چنین فال خوانم جهان
 ماند نیایش ولی چندگاه
 هفت هفت هفت هفت خدایا
 هفت کشتن بن تا بهر
 خواب پریشانست بدار و خواب
 حکم ملک یافته پیرسدان
 کشت آبی باید و کم خوشه مال
 خورده شود زانهمه شینج
 جرم من از جرم و جرم
 است زانجا مقر جرم خود
 اخترا در ست قید و بابل
 شتری و شده آزاد کرد
 خازنی ملک خویش و داد
 سوت از و داد بجای عزیز
 یافت شایه و زده عاقل
 فرخیم آن یک شایه و کرد
 خواند لغت همه را پیش تخت
 شایه جاسوسی آن گفت که
 بکه ز یعقوب شایه ما
 که که بازده او و هم

کان ملک ز خوراند عقاب
 آن دوین گفت که بود عقاب
 گفت بنا جی لی ذکرش نشانه
 دید ملک ششی از کا و ما
 هفت هفت هفت هفت هفت
 جمع هفت کزین کوه خواب
 یاد ز یوسف نبود آن جوان
 گفت فراخی لغت هفت
 هفت کزین سدا قضا و نج
 خواند ملک گفت به برسد و
 حکم هفت هفت هفت
 دید ملک او پیش هفت
 بکه ملک سخنش شاد کرد
 کرد پیش لی امر مراد
 ازین چند لی لغت عاقل
 عقد زانجا شد از حکم عاقل
 ز او شایه و داد و الا که
 آمده از او شایه و داد
 به جلی گفت و شایه
 یافت جوابی که شایه
 گوش کزین است خبر هفت

در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی

۴۴

در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی
 در کار در تلاش خیال این سرور نهی
 که می نیست که از سرور نهی

[illegible][illegible][illegible][illegible]

این کتاب برای
فردا از این
کتابخانه
بازگشت
کتابخانه
کتابخانه

[illegible]

چیت جام آنکه بران خرد کرد
گرچه ستمش از منم ^{ای بیچاره}
فادری بر او ندانیم ما
ترجمه اش لیک تازی زبان
هم درو اسحق نوشته و بچ
ابن جلال است بیان بسین
فارض ^{بناشد} زنده بود ای او
با کف یوسف چو خطش بطر کرد
صلوات وقت نمودش حجاب
کرد تو خط پاک بخواندیم ما
اینچه نوشتی نور آبا جمیش
غم چه شد ارشت زبکان تو
کل شود از صبر چنان حرکت
رفت ^{در راه} دهد آهو سفقود تو
خوبتیم تو شود آن غلام
خوانده یعقوب کتابی جهان
گفت بدینسان که تواند نوشت
بسکه یوسف نبه او درد ناک
گفت حق نام و ده خوا منش
ای سپهرم توان حبس چیست
کی سرور از رحمت حق ماستان

سندش پیشه جان و کرد
تیر غمی که در آن است
رالت تو میدانستم و الله
نامت هم ملک از عیان
ز او این سخن خوش
بود کی استحق بک
نامه بری کرد با یای و
است بزد و خوش و اضطراب
کرد و بنیان قوم او مجاب
نقطه دل را فضا دیم ما
سست به واقع و بر جای تر
صبر کن آن کان به کان
فدیه بند سر بر تنه
جام و بد شربت بقصد و
ختم کلام است برین اسلام
ماند بحیرت ز جوانی چنان
غیرنی زاده قدسی است
گفته شدش خسته شوی بلا
و آنچه ندانید از و دانش
زان و برادر خری ناخست
کفو بود یاس ازین شش

نخست جام آنکه بران خمر در کرد
 که غرضش بنفش از پیش
 عاصم بر زبان دعا می
 ترجمه اش لکیت تازی زبان
 بهم درو اسحق نوشته و بیج
 ابن علار است بیان بسین
 فایض فسر زنده بودی او
 با کف یوسف چو خطش بطر کرد
 مصلحتی وقت نمودش حجاب
 که تو خط پاک بخواندیم ما
 آنچه نوشتی تو را آماجی پیش
 غم چو شد ازشت زبناکان تو
 کل شود از صبر چنان انحرک
 دست دیده آهوی سفقو تو
 که چشم تو شود آن غلام
 خواند چو یعقوب کتابی چنان
 گفت بدینسان که تواند نوشت
 بسکه یوسف شد او در دماک
 گفت حق نالم و یخو انمش
 ای سپهر نام توان جیت حیت
 کی سرور از رحمت حق یاس تان

سنگ شمشیر جان و کرد
 تیر عای که نذران است
 رایت تو میدارم خرم و دل
 نامت بر منم که زبانیان
 زده ای من خنجر من
 بود کی استحق بکله ککین
 نامه بری کرد با بیای و
 اسک بزده جوشن ایضط
 کرد میان قم او نمجا
 نقطه دل را فضا شد ما
 بست همه واقع و بر جانی
 صبر کن ان کان بهی کلان
 فدی نه سر تبه منجست
 جام و بد نرست بقصود
 ختم کلام است برین اسلام
 ماند بجزت رجوابی چنان
 غیرنی زاده قدسی شست
 گفته خندش خسته شوی هلا
 و آنچه زانید از و دالمش
 زان و بر اور خرمی با خست
 کفو بود یاس ازین شمشیر

فکر نداشت جمل جنون
 نیست که کرد زان و چون
 گیسو سیاه از پیشانی
 آفرید و در سرش پیچید
 زان بپایان گفت نیم
 تابشوند آغوش و مطیع
 جمله ز دیوان شد تا بود
 ز طلق آنرا پاک بپخت
 گفت درینا چندین سال
 داد و ستد حق باز دهد
 کیش ز خود دیگر بدست
 رخصت سیر حالش شد
 رو که هم امیش سهل بود
 بر سر شان دیوانه فکند
 پیش وی آمد سابقان
 شمر بقصر صبر رفت
 را اندر پیش خویش نمود
 صابرش بر مال و آل
 گفت که مان شو محتش
 وز دل او کیری نیلو
 کم ز زبانش کام نزن

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در دل و در بدنه یکبار باره ای جواب شد
 دست از جان بکشید و در دل
 در دل و در بدنه یکبار باره ای جواب شد
 دست از جان بکشید و در دل

آتش خاکش میوه بن
 کرم سر از کوه آینه
 از آتش زده بر کوه
 و قیام جویشتر با این
 جسم صفاد و دی شد
 کس نشید ولی دیدان
 نیت و وطن بنموده تن
 ز و همه را دامن چینی
 دیده بران صبرش المیس
 غوزنوت شد موقوف
 ز دست تحت لازم مان
 کس نشدی بار هم برش
 از بی باو باسی تمام
 بود برین هم روز و شب
 هیچ نه از خود و او را فکر
 رنگ تغیرنی بر رو
 نیز بدل لی هیچ عیش
 هر کس محو یار نبود
 هیچ همه راحت بر اوست
 کرم کرازش افتادی

در دل و در بدنه یکبار باره ای جواب شد
 دست از جان بکشید و در دل
 در دل و در بدنه یکبار باره ای جواب شد
 دست از جان بکشید و در دل

در دل و در بدنه یکبار باره ای جواب شد
 دست از جان بکشید و در دل
 در دل و در بدنه یکبار باره ای جواب شد
 دست از جان بکشید و در دل

در باطن این عالم که در میان عالم و عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است

آن سستی کامل ایان آمده بهر دیدارش گفته بهمان شد سزول چون شست یوسف حرمین مستی الضمر کرد او را وحی شدش ز دیانجی کس شت بدن هم خورد ازین رحمه شد او را دیرناس چند کلاه او بسته بهم رخش را شد عید کمال بعد از آن او ماند بسی سیر ظاهر شد ظلمات مازه دل افروده کند خیم چو شد سن ایوب و آنکه اول باشد پیر بعد و فاش یافت شعب دیده ظاهر بود شیده روشن از دمی که کفر نام پدر بودش کوب بخت خود در بدین بود ز بس مرتع وان اشجار	نظمها بودند بهمان دیده همان حال از سرش زواج نبوت کجاست نزول گرد و حمالان و حرمین سوج نزد دریای عطا جوش نزد سر حشیه پاک صحت کل گل کرد از آن رحمت حق را کرد سپاس صد زروش از بهر قسم عود نمود آن مال و آل خلق سو دین خواند بسی لیک باطن آب حیات زنده مراد مرده کند شمس حیاتش کرد غروب مدت آن دسخت کردید و ج نبوت در سن شب نور ز باطن جوشیده چو شیب این خامه کفر آنکه ز بدین داشت آنکه جانفش بود آنکه هم آید در اخبار
--	---

در باطن این عالم که در میان عالم و عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است

۵۲

در باطن این عالم که در میان عالم و عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است

در باطن این عالم که در میان عالم و عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است
 و در میان این عالم و آن عالم است

در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین

گفت که ترسم زین گینه
 پند گزان دار کید تراغ
 یاد از ان اقوام پیش
 باز کردیم از رخ فروغ
 صبر که آید حکم خدا
 سال ز پنجه بخت افرو
 حرف تخر حمله بلب
 پس بدعاشش کردید
 قوم بصحر ابر دسپاه
 آتش از ان بارید و به
 بوده کسان کرس
 ز لاله با یک جبرین
 بر نباشد آتش بار
 است خردار گوش فکند
 ماند شیب و آن یاران
 چون بر او موسی رفت
 در سن عقیل نقل قنار
 قصه موسی باز شنو

گشاده زبیر و در سینه
 باد کرد و تان سحر اغ
 تاج بدید از بد خویش
 بسته بخت باشیم دروغ
 مومن و کافر از ما
 یک کس شان دعوت شنو
 بان ز خدا آن حکم طلب
 هر خدا اگر ما می شد
 شقه ابری کرده نگاه
 سوخته زان ما سینه
 خانه نشین بتاب تجا
 کوفت بی شان کوس حل
 بود همان از کینه بخار
 پند همان شد با یک بلند
 گشت بدین کثر شان
 بود از ان پس سالیفت
 روح خدا بر روحش باد

در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین

در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین

در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین

در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین
 در این سرزمین که در این سرزمین

چون که خیال را قوت آید

راحت است

مکات لطیف

خفاص جلیق

سنان ابن علوان اول شایسته
ولیدش و الدان ریانی و موبو
سوم عماد او قابو بن حبیب
پس از یوسف باستان گنجینه
اخش فرعون آخر از عالمین
درین قابوش این پیشین
پس از چندی بدعو می خدائی
عمه باشند کان بهر آن قط
ازین دیشترشان خواست
چو شد روز سه نزدیک و را
که ناکه آتشی از تمام فروخت
بکفته کاهنان که سبط نمود
نمود او حکم و در هر سال فاعل
و با جماعت و بر سر سبطی
که در رجبیم بار آچون آن جا
ازین کشتن بگو تا دست دارند
در آن ملک چنین فرمود و او
پس از سال که سال قتل بوده
دست کرده و در وقت از نو
ایلی چشم بردی بلزید

که در ذکر حلیش رفت علان
که یوسف را غریز مصر بود
که از دی سبطیان به مصاص
دل سخت بران سختی نکرید
ولیدش نام و شیطانشان
جفاشان و افزون تر قابو
که سازا گفت پیش همه س
مقرر شدند و مکران سبط
ز کار سخت و رازار رسید
نمودند این شب تاریک و را
سری قبطیان خانه اس سو
برار و از قود از قبطیان و
چنین ضایع شدی از سبط و طاع
بر آن مرده دلی نالید قبطی
بکار خویش تا کی خویش چرخ
بکفتا در میان سالی که دارند
که بارون از عمر لایوی
جبال موسوی هم زو نموده
نقش نام چون کو هر چویش
بکرم غیگه حق کفلیش
اگر این غل بر دفع آن ی

چون که خیال را قوت آید
راحت است
مکات لطیف
خفاص جلیق
چون که خیال را قوت آید
راحت است
مکات لطیف
خفاص جلیق
چون که خیال را قوت آید
راحت است
مکات لطیف
خفاص جلیق

که بان بالا و بطبع از ان خاک که از ان می آید
اگر چه آتش جوهر علویت و این سفلی یکسان
بان غنی نمایان دارد و مثل خاک از در و در
ناری مرده و پادام همین است و درین که باره
حجت و غضب و دانه و احدت همان
یادست که کل بشکافند و چون استند و همان
خاک که اندر از او می آید و دیده را او
خیزه کند و همان آتش که درین است
و خانه بسوزد و چون استند و همان

چون که خیال را قوت آید
راحت است
مکات لطیف
خفاص جلیق
چون که خیال را قوت آید
راحت است
مکات لطیف
خفاص جلیق

[illegible]

[illegible]

۵۹

شیرین کام باشند که سید احلامی
این بخاطر بشوی آن اخلاق بختین صغری
مغایرت است و بخوش از الله تعالی
دو باره مرسته دو ماه به صداقت این
بودار نگاهدار پیوسته از توش آن چه پرسی
الهی بخارا را از دست دشمنان بخاری در سری
و قوت بندی را از انجیب غیر تش آملها در جگر
بدر بر آتش میوه جامه کاغذین در جگر
و انداز تش و دندان بر جگر
پخته بودی اگر

الفرع الثاني من الفرع الأول

ایستاد

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

برو فرمود این را از کفر بران
 بگفت زان پس امرش شده و او
 به پنهان شکل آسان بر محل شد
 و کرد گشتن خود آن جوان را
 تو چون با مکرنی فر فرعون
 شود هارون بسن اساز و یار
 ز قول یافت قانونی سالت
 روان شد چون بر مشرق قنات
 برای بار شد با نور آمد
 بگفت از خدا را با برادر
 بدستی زنده و حقی غیر ابرش بود
 بگفتا نه پروردگیت آیا
 یکی را گشتی و بگرختی تو
 بود قتل خطار کی قصاصی
 شد از شمشیر شروع عوالت نگاه
 مکن سختی فردوزین سستیم
 تر باطل مکر و کن حق سستی
 نه طرز رزم من از تو گفتم
 بگفت خود استن باران عجبا
 که از نیست بلبی مد بسی جان

[illegible]

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

چو موسی کرد علی علیه السلام را
تختش خواند و بشد بر قله طو
داشته گزید بود این دی تو
همی آید بهر بان قفا هم
پس انکه شقه ابری عیان شد
سخن گفت و شنید و یافت رت
من یار بنا کرد و منتب
پسین هارز نورم پای ارد
از آن تی تخی که ده سق شد
افاقت یافت و کرد دید سب
بهر بان بخواند الوا تور
بختشدش تی تشنه حریف
سنا جاتی شد و چون این بخت
نقائیس استند از صیحه بان
که چون جبت کنم قوم چو کند
دم هموران عالمی جان و ند
بسوی قوم خود چون کردید
گرفت بر کشید از خم و افکند
بختنا کن ضخم منغ نشو
برین رشن خود عذر دو عا
چو خرد و کل نابدان و نهی ش

عرو چشمش بر اوج ثم منقبات
بعلیت بنده هم را بآن ز نور
کفایت از پایی خوشنودوسی تو
نذار و غدر ره سوسوی دهایم
مسیان آن چو خور میوشی شد
دش لوج زمر و مهر لعات
اشارت شد که تنوائی هزار
ترا هم وین من حاجی ارد
بقصد از خود این رخ شد
نشد انگه از مسیان آن غایب
بیان کرد از مقالات اشارت
ازین تنهای بر بندم طرینی
کلاشن کلیم او شفت گفتند
و عآن یک کس از زبان رفت
گویندم تو کشتی خون بچوید
مثال خشر از ایشان مغدند
بخیر گاه از گو ساله شان بدید
سروریش را در نسخه
بترک شان مروخی ز تو بود
سبحر حمله زان رود غاکرد
ازین تیریش سرور شیش

چو موسی کرد علی صل زینه فرخنده
تختش خواند و شد بر قلعه طوق
داشت که زب بود این دی تو
همی بید پیرایان قضا
میس نگه شقه ابری چنان شد
سخن گفت و شنید و یافت رت
بمن یار بنا کرد و منتب
پیش هار نورم پای دارد
از آن ق ق تل کوه اسق شد
افاقت یافت و کرد و دید

عروشش بر اوج تم میقات
بعجلت بازده همراهان ز نور
نگهت ابروی خوشنود دی تو
نذار و عدد رده سوی دغایم
سیان آن چو خرموشی شد
دش لوح زمر و مهر لعیات
اشارت شد که تنوالی هزار
مرا هم و بین من جامی ارد
بقناد و ز خود این رختی شد
نخه انگه از مسار آید بر خا

خودمانند کاغذ با بوقریا داد و داد اگر دنیای
 نه و خواست با لم دوری قلم مانندش گریان
 چاک کند و خواست که بخت ابرو آید بخت
 خوار بسیم چاه افکند آری حافظ و یار
 شکرده ام غمی خوش که میسر کنان گفت به فغان
 بیان آن میبکند که نتوان گفت چه چید نظر بخواست
 دیگر آلات پیش کشیدم که به هر چند نظر بخواست
 بیدار بخت و گرفتار که بختی بود و فراق
 با کسست و با غبار بختی که بختی بود و فراق
 خشت و داد و با غبار بختی که بختی بود و فراق

که مانند حرفه دانش تبارک کوه بود چون حرفه
افزون بیعت نصف جانها بکشتن کاه انداخت
تا که یغیادش توانست رسید و این عباد
از کس و از چه و از کس و از کس و از کس
فخاطب که در کس و از کس و از کس و از کس
تواند به کس و از کس و از کس و از کس
مسودات رسید تا به انشان نصیب
البی که خدایا خدایا خدایا خدایا
تو این بجای رسیده و در درگاه
بود از کس و از کس و از کس و از کس

که کام از زبان گفت
از زبان سبزه از
وین سبزه از
زبان سبزه از

بقضا در منا جانش خدا یا
بقضا خضر نام ان بندگن
بر و آموز زو علم فزون و
تفتیش که دیشع لی توقف
بتوشه مایی بریان گردید
بخضت و دشت یوشه ساق
خود انجا چشمه آب بقا بود
چو سلی چند بگشتند ز انجا
بقضا این یون ان یون محمول
ز کینه مر حق موسی خبر گشت
اشارت حق حقیقت شد گما
بدیدان چیمه چون می ستیقی
و کرمود پیری در نازش
که آبا بخت میگنجد همراه
نیار گشت با من صبر کردن
یکختا این صبری کرسن ای
لای اندو شکست گشتی
یکختا من بکفم صبر ناری
و کراو گشت نو خبری راسی
سناشند وزن هم گفتند
دی زینت طوطی او خوش

رهن و اناتری گشت یا
کیه دار مجمع البحرین سکون
طعام تو دلیل سکون او
وی از یونین این افرایم یوسف
فرستند و لب لب رسیدند
بد ریاضت حیاتی یافتند
م از موجی رسیدن زنده ماند
برای شت چاشنی گرد موسی
بقا د از اید من چون دمعد و
سو آن که دیشع موسی
که خواب غفلت در پنج راسی
شما و راسی سید اطرشتی
سلامی کرد و گفتا بنایارش
که از علم خود م نهانی آگاه
تا کیم گفت از حکم تو گرد
نگویم ناز خود و دخلی گشتاید
بقضا مغروق این جمع گشتی
بقضا سهونند مغد و رداری
عجب این گفت قتل یکبارسی
ز خوشتر کن جدا و دخل دیگر
کسی نمود و انجا میمانش

بی از اول و نون ۱۲

۶۹

که کام از زبان گفت
از زبان سبزه از
وین سبزه از
زبان سبزه از
بقضا در منا جانش خدا یا
بقضا خضر نام ان بندگن
بر و آموز زو علم فزون و
تفتیش که دیشع لی توقف
بتوشه مایی بریان گردید
بخضت و دشت یوشه ساق
خود انجا چشمه آب بقا بود
چو سلی چند بگشتند ز انجا
بقضا این یون ان یون محمول
ز کینه مر حق موسی خبر گشت
اشارت حق حقیقت شد گما
بدیدان چیمه چون می ستیقی
و کرمود پیری در نازش
که آبا بخت میگنجد همراه
نیار گشت با من صبر کردن
یکختا این صبری کرسن ای
لای اندو شکست گشتی
یکختا من بکفم صبر ناری
و کراو گشت نو خبری راسی
سناشند وزن هم گفتند
دی زینت طوطی او خوش
رهن و اناتری گشت یا
کیه دار مجمع البحرین سکون
طعام تو دلیل سکون او
وی از یونین این افرایم یوسف
فرستند و لب لب رسیدند
بد ریاضت حیاتی یافتند
م از موجی رسیدن زنده ماند
برای شت چاشنی گرد موسی
بقا د از اید من چون دمعد و
سو آن که دیشع موسی
که خواب غفلت در پنج راسی
شما و راسی سید اطرشتی
سلامی کرد و گفتا بنایارش
که از علم خود م نهانی آگاه
تا کیم گفت از حکم تو گرد
نگویم ناز خود و دخلی گشتاید
بقضا مغروق این جمع گشتی
بقضا سهونند مغد و رداری
عجب این گفت قتل یکبارسی
ز خوشتر کن جدا و دخل دیگر
کسی نمود و انجا میمانش
بقضا در منا جانش خدا یا
بقضا خضر نام ان بندگن
بر و آموز زو علم فزون و
تفتیش که دیشع لی توقف
بتوشه مایی بریان گردید
بخضت و دشت یوشه ساق
خود انجا چشمه آب بقا بود
چو سلی چند بگشتند ز انجا
بقضا این یون ان یون محمول
ز کینه مر حق موسی خبر گشت
اشارت حق حقیقت شد گما
بدیدان چیمه چون می ستیقی
و کرمود پیری در نازش
که آبا بخت میگنجد همراه
نیار گشت با من صبر کردن
یکختا این صبری کرسن ای
لای اندو شکست گشتی
یکختا من بکفم صبر ناری
و کراو گشت نو خبری راسی
سناشند وزن هم گفتند
دی زینت طوطی او خوش
رهن و اناتری گشت یا
کیه دار مجمع البحرین سکون
طعام تو دلیل سکون او
وی از یونین این افرایم یوسف
فرستند و لب لب رسیدند
بد ریاضت حیاتی یافتند
م از موجی رسیدن زنده ماند
برای شت چاشنی گرد موسی
بقا د از اید من چون دمعد و
سو آن که دیشع موسی
که خواب غفلت در پنج راسی
شما و راسی سید اطرشتی
سلامی کرد و گفتا بنایارش
که از علم خود م نهانی آگاه
تا کیم گفت از حکم تو گرد
نگویم ناز خود و دخلی گشتاید
بقضا مغروق این جمع گشتی
بقضا سهونند مغد و رداری
عجب این گفت قتل یکبارسی
ز خوشتر کن جدا و دخل دیگر
کسی نمود و انجا میمانش

حسب این که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است

کروبی را با طمع و با خوا	طریق سان از طلق نبود زود و
زنی بد ره بسوی بدره اش داد	منه فعل ز نالاسویش بسنا
بر او نشانی که چون فروزد و نال	شود زو قوم چون سیاه ار
بگردانید حق لیکن ز باننش	در انجم شنیدند این بایش
که فارو هم چنین گفت چنانست	نبی آنچه گفت و کی توان گفت
خجالت نکند که در زرخ	بشتم از روی سستی یافت مرغ
خدا را خواند و محکومش شد	و در این باب بر حکمش چنین شد
زین چنید ز اطراف و حوالی	گرفت تنک با مال و موالی
بختا این هم بهر قرابت	سختام ده ازین قید عبات
شدان سوی و بدست داشت	زمن کردید آخر آسمانش
چنان کردید روی حق تعالی	که از یادش رفت آن جز کسیر
نبود کسیر آن بل خاک و بار	که چون باب خود شد قائم اننا
خطا بدبوسی که چنانست	ولی محروم از رحم تو او ماند
خط کفشان هم بود این ادا	که با عجزی ترا خواند سدا
بختا که مرا بختا خواندی	و کرد روی ترا دوستی نامدی
چون موسی شد ز کار مصر فارغ	شنید این مرقع آن شمشیر غ
که سوی شام بر بند و سان	بر و همراه اسد ایلان را
تا بدبوسی شمارش نشنید	بجباران عادی هر که زد
آن دم دل سخت و دین	در از و فرمود و در او رویت
سر کسیر که بختا خواندی	کلاه از طویش این نهی شد بود
بلا اخلاق با این از جهان	بجز رویی که در خود کرده بختا

۷۱

نوع نظم این شکر از نور غلظت زار که بکوشی
بود از دست به سوزش از زنده نشد
نیک بادام است خردانه اشته و در دستم نوز
یا زان وصف بالیک آفتد که اگر دستم نوز
ایان سوزش از زنده نشد و در دستم نوز
چون نوز و عاری از این معجزه طویش از طویش
از آن طویش و عاری از این معجزه طویش از طویش
خردی و عاری از این معجزه طویش از طویش
از آن طویش و عاری از این معجزه طویش از طویش

از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است
از کتابی که در این کتاب است

از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک
 سبک از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک
 سبک از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک

و صی و د و بر کبرفت و دوش
 سبان جان زتن سر و دینا
 زخم پید است از کلک تفتش
 با نل تیه اجل آمد نکاتی
 کشتیم دوه و دوه شمع کشت
 بشارتان کشید از تیه لشکر
 بر هم کفره کفران عباد ما
 سلفا پخت زانجا امل غم
 سیه کافش خبر بلعام با عفو
 و عاها جمله مدعو اجابت
 قبول اول شدیم گنه را
 هم از اموال و دنیا داد امید
 رجا و خوف آخر گشت آخر
 روان شد از راهی عایش
 پایدار و شین سگ با کتفه
 سپاه دین با که خود بمفود
 نشاید با چنین جنت چشم
 سپاه فیه باز آمد میدان
 طلب که بوند و دیرد یک
 که می زخم زده و دینا
 بی نشان فقره خندید سبک

همان یوش که خواهراده بود
 منش از پیرین که بخوید غایب
 روایات و کریم در و فاش
 در خیال از چسبالتی
 سبک شان یوشع ماند و کاتو
 شد از حکم خدا یوشع میسر
 تیغ دین گشت آن و ما زرا
 پس نکره ایلیا بخشاد و ما زرم
 زمین بودند عامی از دینا
 انور بودی که سبک و سبک
 و عجبستند ز روز سبک
 نمودش حاکم آن شهر تندی
 با نرشد ز جا با آن مفاخر
 کبوی بود معمول عایش
 شین چید پا و دینا
 و عاگرد و کفران عفو بود
 بحق زارید یوشع کانیم عظم
 بقهر حق قبولش رفت ایمان
 چو دینان عا تیرلی پر
 و ستاد حق مان را گفت آسنا
 ز لشکر آن ناکر و دینا

از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک
 سبک از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک
 سبک از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک

۷۲

بفرم خوار و خسته
 مع اصحاب
 مستبدار
 خوار و خسته
 مع اصحاب
 مستبدار

در مقابل منش سبک
 سبک از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک
 سبک از زمین بر سر پشته
 در مقابل منش سبک
 سبک از زمین بر سر پشته

این صبح آشکار
بر آینه روزی برآید
دل جانم غمش
شمارش از دست

تند این کار بد را از خست کلیه ناز و غم و در این کار آن کس تو به آشتی گرفت کرد و شمع و کشتار مدار ای آن زشت کرد که شد خورشید در کانه غیب زور یاکشتن آن خند قهر دو ساعت بر فزود و گشت میوه نخا بافتد منجم را و احکام سحر و شکر گذارد و نهان که لفظی بپرسد شفا بیاور زرق جسته و شکفتند چو کندم سوختند انجم بشد زهر که افشاد کی این بارق شکست و عای او بفرقتن بستل کرد نیز نگاه جنت شد تقاش ببارق اند تیغ برق دم را برفت از کار او را چو شست چنین در خورد بود اسی چار پیل بر ایلیان ز سر آور	سرمه وار بر بند بر دار فرزان و سوزان شجر بیشع در توقف بود خطر و عایش مهر بر کرد اندک روز محدث گفت بن جبت که ناکام کشاد آن شهر و نقابا جعت بخط گفتن امر حق بفرمود باستدش جمعی خطه گفتند برایشان هر حق یاریدش باین دین کرش فتح بود دو شهر می و در ایمان بیان بیشع بر پنج تن منع غرا کرد چو سال ثبات آمدند شمش بزد کایچه راه وین قدم را برید از حاکم اسخار بخشید چو سک پلین و سر برین روز بر آورد از صبی که در کشتان
--	---

این صبح آشکار
بر آینه روزی برآید
دل جانم غمش
شمارش از دست
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست

درد و غم نیست
داران سستین
من سوخت چون چرخ
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست

از دار و از صبی
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست
چو غم از دست

تقصا بسید امار و محرق قیل
تقیوش گفت بهر حرب کفار
برون از مصر لمان اره سیم
ز کثرت فن شان گردید دشوار
پلن ز چندی که باقی استخوان
و عا بارجم کرد و دزد گشتن
ولی مانند این اثر در نسل ایشان
چو محرق قیل آخر ابد لیل و یوش

از الدایم بیست و پنج و یک
پانزده و نه کی گشت

بنام و قدیم و شسته و توطاس
انیاس ملک لباس بر روی
هارون نسبی که شده پیمیر
او تازه نمود و سووی
شاهی بر زمین بعلک
کرد و یوزدند و از کون بغل
ایاش شی بجکم شایر
ار دیش و شایر راه دیر
سند و دلی را عینده ی
کارش سجد ای شد و هو
شیوان بسو جادو کرد و

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

<p>کامراگان است در براید بخت گزینان عرض شکر لیکن بوجای سست بود گفتش فی امتحان جنت بر یک سید فوج شسته کفانه مر است یار و بجز جز چار هزار کو خور و آب زان بود ز غلبه طغیان زان ج که صد هزار کس بود هر چند سخنوری که در دست راندند همه با من عیش شد خاص بی زره از آنها در خواست ید بود زان پیش کفای بر شش میشوی شیر هر روز و کر سیر ناکاه در من بگر چشم بینا بگفتش و باخود شمشیر شسته گفت که قصه اهل کهن خشم گیتی گران بد اختر گفتا کسلاح نیست حاجت میگفتش سبک باره</p>	<p>جالبوت ز دست او دراید بخت گزینان عرض شکر لیکن بوجای سست بود گفتش فی امتحان جنت بر یک سید فوج شسته کفانه مر است یار و بجز جز چار هزار کو خور و آب زان بود ز غلبه طغیان زان ج که صد هزار کس بود هر چند سخنوری که در دست راندند همه با من عیش شد خاص بی زره از آنها در خواست ید بود زان پیش کفای بر شش میشوی شیر هر روز و کر سیر ناکاه در من بگر چشم بینا بگفتش و باخود شمشیر شسته گفت که قصه اهل کهن خشم گیتی گران بد اختر گفتا کسلاح نیست حاجت میگفتش سبک باره</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروساً لمن يتفكر

این را نو و زیست از پیش
 گفتا که هیچ هست جوری
 آن هر دو بود صغی از عجب
 و او در خواب غفلتش بست
 بر خاک قفا و اشک نگران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره که از آن چشم تر بود
 می گفت بگریه اش که باری
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چیست
 اگر گرسنه و هم غذائی
 اگر خسته دلی وافرستم
 اگر خوار بودی عزیز سازم
 شرمیده لطف از دی ماند
 شد تو به قبول انگیزوی
 از سجده سر نیاز بر کرد
 گفتا چه کند خدای با من
 گفتا که با تو قصه بخت
 آسود ز حق چون لطف ملکیت
 آن صوفی بود نقش بر دست
 نقش بریده گری نه خدای

از من یکی و کشد بر خویش
 کان میت روایع طوری
 بودند ملک شدند غائب
 دانست که ماجرای او است
 شد خواب دیده اش که بران
 خندان که گیاه سر بر کرد
 در شیت اشک بود البتہ بود
 رمی کبکی با شکاری
 کو ماند مسجده اشک نشان
 باغچه بود برین ملاکت
 ورشته شراب جانفرالی
 بود بر بنده تن قیافه ستم
 در دوزخ بودی نو ازم
 تابشیده و کرب بخود می ماند
 پیش برسد یک خوشی
 دیگر کی شکر سجده سر کرد
 کیر و چو خشر خصم و اسن
 چند آنکه ز تو قصور بخت
 نازیت ولی ز شرم بگریست
 تافسنگ زدش ز برکت
 این کبش چو موم بودی

این را نو و زیست از پیش
 گفتا که هیچ هست جوری
 آن هر دو بود صغی از عجب
 و او در خواب غفلتش بست
 بر خاک قفا و اشک نگران
 از اشک من سجده ترک کرد
 هر قطره که از آن چشم تر بود
 می گفت بگریه اش که باری
 چل روز گذشت چون نیل
 الهام شدش که چیست
 اگر گرسنه و هم غذائی
 اگر خسته دلی وافرستم
 اگر خوار بودی عزیز سازم
 شرمیده لطف از دی ماند
 شد تو به قبول انگیزوی
 از سجده سر نیاز بر کرد
 گفتا چه کند خدای با من
 گفتا که با تو قصه بخت
 آسود ز حق چون لطف ملکیت
 آن صوفی بود نقش بر دست
 نقش بریده گری نه خدای
 از من یکی و کشد بر خویش
 کان میت روایع طوری
 بودند ملک شدند غائب
 دانست که ماجرای او است
 شد خواب دیده اش که بران
 خندان که گیاه سر بر کرد
 در شیت اشک بود البتہ بود
 رمی کبکی با شکاری
 کو ماند مسجده اشک نشان
 باغچه بود برین ملاکت
 ورشته شراب جانفرالی
 بود بر بنده تن قیافه ستم
 در دوزخ بودی نو ازم
 تابشیده و کرب بخود می ماند
 پیش برسد یک خوشی
 دیگر کی شکر سجده سر کرد
 کیر و چو خشر خصم و اسن
 چند آنکه ز تو قصور بخت
 نازیت ولی ز شرم بگریست
 تافسنگ زدش ز برکت
 این کبش چو موم بودی

۸۵

تجیه ز باد تا طیور شش
هر جا که کسی سخن براندی
جبات با وز جان متابع
مکت حشمتش از کد ختمش
عزیزش با ششش بر کوی
مختی و ز رینه شمشهائش
و اینش که بود جای رنگ
نی چین و نه گروا و صفار
با این همه خیل با و حایل
یک ماسه ربیع یکدی می بود
زان تباه نازش لبندی
با حمله لغت و بضا عت
جز طاعت حق نه در نهادش
روزی بهین اراده یافت
با هم نفسان بکفت موی
این که ایست از سلیمان
از بی سیری حذر نماید
خداوند گفت او سلیمان
آن دعوت که به بر پا یافت
ز جاده می غل شیر شد
و طلب شد که با ششش

علمی از زبان مرغ و مویش
 و کس بیاع میرساند
 جنات کشت و کس باغ
 چون نری غنای نفس
 دم نکرانجمن چه پرسی
 یا قوت نداده سر با پیش
 ملبس طوفان و تحت و سنگ
 انس و هم جن بر آفت را
 و زبال طیور سایه حاصل
 رنجی یکجسی از ان نمی بود
 کا وین با و ساز سندی
 میداشت بان خوفاعت
 می بود سفری جهادش
 فتحش بکلو پیاده میرفت
 ایک سپی شور و زوری
 این بدبایست از سلیمان
 در روزین خوشین در آید
 احو و شکر لطف یزدان
 زان آنه نشان مکر از نیجا
 محسوس تشکی اثر بقه
 نایافته تنه می نشیند

ای از روزه

کوه دیم و خانی در هوش نو کند نبادی بی فکر
 که شکست رخسار رسیم بآزادی و جنگ
 از نانی که گنجینه یزدانی بود افروز کرد بآزادی
 و وفاداری از زمانه رفته بجد او باز آورد
 سپهسالاری بر او رخ می نوازند نه بهشتیان
 بل در اطراف جهان گردید بدعای دو اوطاق
 دام اقبال دام الاقبال و بهشت عاری قیام
 جهانش قائم جلاد قائم الحلال یعنی قیام
 نه آب و نه زهر الحاکم
 بین الد و لم

و از آن روزها که من غلبه می نمودم و بخدا

این سبیل پاک است خدا بی
 فکر که بر رسید بر آشفته
 زخم به بسجده به صفت
 حوری و خدایش این تا پاک
 بنشسته تخت و به پیش
 کاغذ به پوش تا جدار است
 از عصمت او نگاه اول
 داعی خویش و یکسان است
 انسان را آفتاب اعلا
 نبوت کتابش به بیان
 زین حکم روان بچرخان
 کاینک خط پاک از سلیمان
 اَلَا تَعْلَمُوْا عَلٰی مَرْقُومٍ
 گوید جواب تاج باشد
 گفتند که زور را تمام است
 از مقدم شه خرابی آید
 من به هر سرش به بهیم
 خشت زور و سیم چند تا بود
 یا قوت کی بدرج به قدرت
 زان پیش که بنفشه بود
 چندین رنگیز کان مروان

(Faint handwritten Persian text at the bottom of the page)

بیا هم همه یک لباس یک طرز	تیمیر نیارودش خود و ورز
بسیر و قاصدش بوالی	چند است جواب آن محالی
کان چست تشنه را کند سیر	نی از راه است از راه
زان پیشه او بوجی نازل	میان جواب کرد حاصل
خشت زرو سیم تا بفرسنگ	بر چید که بخت قاصدش گنگ
فرمود کجاست خشتهاست	گفتا که منقسم از غنایت
یا قوت بخوات سنت الما	وان لغیر تکلف نمی زافوس
نکته بدست روی شستند	زان جمع ساخت مرد از ریز
پس گفت که نیت حاجتم زر	زان مال مراست مال تبر
بر گرد برید کا ورم فوج	زان بات نشا شود خست ج
بلقیس شنید چون میان	رو کرد بدیدن سلیمان
اسلام بدل فروغ دادش	چو شمع ز دیده او قداش
کرد فضل مگو شک سپیش	کاین بود عمل دم مسیش
شنید و بخوات پس سلیمان	از قدرت خویش بومی علا
فرمود که گیت کار دش سخت	زان پیش که آید آن نکوخت
و یونش بگفت آرام از ا	ما چاشت که بر بخیزی از جا
این تبه بخوات بهر غفرت	زان نو ترش بخوات تو
بود اصف برخایش دستجو	زود و ده شمول را نور
از خیم زدن بوجیه کم	آورد و زور اسسم عظم
از خیم زدن نو را سجا	گویش از بود تا سجا
با شکر بخون نیک	این نقشش لطف عیب شمر

ای که کاه جان بر دست سر بر نافش ای کاه

44

کی مرغی حسن بختی حسن تقدس
 اکنون سخن دادم بگویم ثابت چهارم فام
 پیدای شایان قصر قصر سخن را مقام
 ناردوان فلک بود و عاقل و عاقل
 بود بر جای باد و عاقل و عاقل
 یار باین مضر و تقیر باستان
 قضا در هر طبع و تقیر باستان
 هاد و دام با لاله و لاله

فروان این مضر و تقیر باستان
 فواید این مضر و تقیر باستان
 فواید این مضر و تقیر باستان
 فواید این مضر و تقیر باستان

از آصف بشنید چون سلیمان
 بشکست شکست زان صحنم هم
 آن خانه پاک خاطر از روز
 این غفلتش از بت گشایش
 روزی دم غسل آن نکین آ
 دیویش از و گرفت بی باک
 بنشست کبر سی با رک
 از غسل چو آن بنی پر دخت
 دار و سبر ریگفت جاوی
 بشنید همین بهر طرف رفت
 افتاد کنار شهر مضطر
 میداد و دواهایش بی زاد
 میماند ز در دهر بیتاب
 چل روز کشیده رنج آفت
 آصف بخمال وضع آن دیو
 صورت بودش کجاست سیرت
 توریت بخواند و دیو از نهول
 در بحر خزید و خاتم فکند
 و یافت چو یافت تابی فوت
 رویش سپید و دهنش کرده
 جبر اید آن بد از دل

کمال بکبری دست نهاده
 یارب کزین نهاده
 بتنه چو بود و ما چهل روز
 اندک سی با بتلایش
 بسید و بخت یکی امین
 نمود مثلی بآن ماک
 اخراخت بجمع حشرین
 انکشته شاز امین طلب سنا
 دیو تمثلی تو با وی
 سر رشته چاره اش گرفت
 ماهی گیرش گرفت چاکر
 یک دختی و یکسان همدا
 چون بی دورمانده از او
 ملی گشت زانه سکا فارت
 دانت که این همه بود رویو
 ست این بستر زید بستریت
 بلرخت کیس از لاهول
 صیاد گرفت ماهیش چند
 ماه نو خود به بطن آن جوت
 در جوی می اید برفته گردید
 و آهین شک شد بهاسخا

[illegible]

۹۱

برای مخلصان نوش و گیش بخانان
 نیش در عرصه بشری چون پدر شایع و در
 میدان دلمری چون پدر منصور و گیش
 انتظام ملک را قانون و گیش
 ممالک را دستور احقی ایمر عادل و گیش
 ایوست دریا دل و گیش
 بین الله و گیش
 ضامن الله و گیش
 ضامن الله و گیش
 ضامن الله و گیش

میگفت همان زمین ششفتی
 محکم چو بدید کفر و عصیان
 ناگاه آسجاب شعله تابی
 آنکه تصدیق یوسسند
 پید اچوند سراغ جالی
 تا برینه فرق و پای کردند
 اطفال جدا نموده از مادر
 تنها شکسته روی ارمی
 گفتند که ای خدای من
 چون از شر و شرک در گذشتند
 بجای بی خود شب و روز
 آمد چو بروج الی آن یازده
 از ماسی آن بلال میاب
 این از خطای خویش پنداشت
 تا خود کند تقدیمی آن بد
 ماسی بطین همان که بوده
 جا کرد در آن چو نقطه در خون
 چل و زبوله جو اند آسجا
 باشد با شارت آسمی
 افکند ساحل از دینش
 از قدرت حق برست ^{تخت} یغییز

ز و کس ششمنی ایچ گفتے
 بر و کرد بر اہ عود غضب
 آرد و برای شان عدلی
 تا جو کندش تبس اید
 زمینان علما ز و نذران
 از شہد بت جای کردند
 بریدہ بتاج راز انعام
 آورده ہمہ بسوی بارخی
 رحمی بنا برای یونس
 باخیر و نیکر بازگشتند
 کز وی بشوند شرع آموز
 بنمود بلال را شرف گاہ
 چون عکس بلال کشت آب
 بی حکم خدا چو قوم کبدشت
 لازم نمود غرق بر جود
 ز و نطن نطن مہ نموده
 آن چون صفای چو در کن
 سبحانک لا الہ الا
 آن ای آب ریگ مایی
 تنگ شہ نزار اندر اش
 یعنی شجر کدوی شیریں

این کتاب در بیان
 سیرت و صفات ائمه است
 که در دنیا و آخرت
 بر ایشان نورانیست
 و در هر یک از این بابها
 از مناقب و فضیلتها
 بسیار گفته شده است
 و امید است که این کتاب
 برای همه مردم سودمند
 باشد و در راه سعادت
 یاری دهد.
 مؤلف: محمد باقر
 تصحیف: علی بن
 ابی طالب

صالح اهل صدرشان صید را بندگان احسن را از آنها
محب بکون مثل عمر از بنده اهل حق
سورح بنور منقطع مطلع افتاب طالع
الیهامد اول خیر الایوراد و سطحات و سطحات
شش متعاشی انشای فیض از ان بندگی
از فایده تا خانه سر بر اول و اول بندگی
و از لفظ تا منی سر بر اول و اول بندگی
بوی الطاهر غزل
کارگاه حقایق
بیت فایده

تاریخ اسلام

بالمضيق القوي من ارضنا من اجل ما في ارضنا من

انستدای
شماره اول
جلد اول
مطابق
در دفتر عدالت
تقدیم
مقدمه و فایده
تقریر
تقریر علی بن
طاهر

یابیه عستم آن عصفرب شمار
 از گریا چو نهر کار شد می
 روزی کی دید قفل کرد چو د
 از کجا گفت گفت از و تاب
 دید این قدرت شکفت بخویش
 بی محل آنکه میوه داد چو دور
 با بختش ملکوت قیام
 با صفا پیبری موصوف
 مترو و پارسا و نیکو تن
 گفت من پریدم بهیسم غایت
 حامل می نوحیا تش داد
 چون برین حال شد و سالک
 مریم از غسل روزی کرد خست
 سو برویشت مو بهو تران
 گفت روح القدس انسا من
 بادت از حق تبارت پور
 آن صبی بهید گویا کنی
 گفت بی زوجه باشد از کجا
 در دمیدنش و کمی بادر گفت
 کرد و خازیر شاخ خرمالی
 چمنه شد پدید چون فرم

ابن یعقوب یوسف الحجازی
 برادر آن رواق قفل نمودی
 و در صنف میوه های شبتا
 یونان و غیر حساب
 با میدی که داشت گفت بخوش
 حال این بریم بخشد پور
 مرده بادت یو بر سحبی نام
 کس قبش با یق بعره
 چون سجاد کند تصدیق
 گفت خلاق تو بود قال
 در ششم من حمل نجی او
 حق عیان کرد قدرتی دیگر
 ناکمان صورتی معاینه ساخت
 گفت ای اخو دبا لر خمن
 آنچه پنداشتی نه زانسانم
 اسم عیسی جسم او نور ی
 آن نبی بگفت در ائی
 گفت بر احق بود آسان
 دم وضع از میان کنایه گفت
 او حق گشت جلوه و ثانی
 شد بر او خویش را مریم

[illegible][illegible]

قتل نام ننگ ملی ملکات عارف قدسی ملکات
 دزدان سرقت خلافت باطن و ظاهر دزدان
 اصل قبیله فی عالم ادلی الامری ایسم ترا
 قتل آسمان یسری میرانشای را جلالت
 محمد سلطان محمدی انظر سعادت او
 اقصیتش دلمی علمش را جلالت او
 بابوی را بر آفرینش را جلالت او
 هست شهر فلک جلال اکبری
 سار و سده اکبر را جلالت او

بسم الله الرحمن الرحيم

صفیه وی از حی خط شب
نشو منم دخت حارث لیکن
از آن کوشت یک تلمه کند پست
خاک کز حوالی حسیه بود
رفتند جمعی تهدیدشان
که قانع به نیم از اراضی شد
موجضم از فتح شد وقت خوار
غنائم و آوی تقری و دست
خور از غوب بهر علی بازگشت
که بر انوشیروان مصطفی داشت سر
سبارکن عایش بجائی ساند
از تربی عمره کان شد قضا
نیمه آنجا ترفج نمود
سر سال ششم بحال یقین
در عمر و از عمر عصبان رسید
بهم از خارشگر و عثمان حذر
فی حرب شریحل سرخیل بنام
که آن لی بصر قاصد وین شد
بر او رسد شش گشته کامل رسید
بیمه که بست آن بلیقا دهی
پیش از نوبه از ابن و آحمش

که غنچه شکوه دلیران جنگ
 که بپوشش شود قتل و غارت خوش
 که رفت و رسانید آن خوش نوید
 سلاح این فکند آن بسجده است
 پیر فغان استین گرم
 قلم خطش تیر هم در کشید
 و زین نام خنجر زبان کرد لال
 فتنه ضامن از کس عفا و عیاض
 یکسوی گردید بیم گزند
 و اگر چنانچه او بهر جا بماند
 بجای که رفتند جنگ شدید
 شد از پشت فردوس کلاه تار
 به پشت و دوشتند مضطرب قوم
 شد ناله این حق فوج دین
 طواف حرم کرد و تهاشکت
 که بودند منصوب طاق بلند
 بدو انسا نکه بالاعی ش آن بنی
 فروخت و شکست خندید هم
 که بر عرش از نو شد دیدم تاب
 بدار و در این افلاک نرسد

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و باین قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تر تره فشانش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زهر سولند
 و آن پور بوجیل آن عکرمه
 بدل شان ز سر خار حشر تلید
 بفرق و و کس از گروه و قمار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکسخت انبوه کین
 بهر کس از پس غسل است
 باورش بی کسرتیامی چند
 بدوش مبارک بر باد علی
 نزد بر زمین آن تیان درم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب که بستم زعره بر زمین
 آن چنان از پیشش فرم

که در آتش در گذرگاه تنک
 نظر کرد و باین قیاس
 امان و لیکن اثر شنویم
 کسی خانه اش رفت کشتیست
 سپهر دجاستان حرم
 زید کار خون تیغ دم در کشید
 ز سر تر تره فشانش خیال
 ز دست نیت کف انزع
 صدای مان شد زهر سولند
 و آن پور بوجیل آن عکرمه
 بدل شان ز سر خار حشر تلید
 بفرق و و کس از گروه و قمار
 ز قوم سبک افغان نه قوم
 با جام بکسخت انبوه کین
 بهر کس از پس غسل است
 باورش بی کسرتیامی چند
 بدوش مبارک بر باد علی
 نزد بر زمین آن تیان درم
 سبب است پیغمبر از جواب
 عجب که بستم زعره بر زمین
 آن چنان از پیشش فرم

۱۰۹

عقب رفت و شد شعله حالش
 پیر شودش بر خویش یاد
 و عاگرد یارب بر دیو زو
 دوم روز عباس بر زدند
 بر می که این جبع بر جارساند
 نفوجی که آمد از اوج فلک
 کسل طاس و کس کله اگر دیا
 بر او طاس او جام از حکم جت
 او موسی اشعری بعد از و
 شد که گشتگان نمایه عیان
 غنایم فرام بجبرانه شد
 یکی از ایدرش استا بنام
 کران سرور اخت رضا عیام
 پیر شد و طلب ساختش
 بقوت خلعت یافت نمود
 تنه و غلام و بز و هم
 بقصد جبرانه بهر شما
 با بیان سه ملتش و نمود
 بر طاعت شد و بار گشت
 تی خیز گشتند لیکن بنار
 غنایم جبرانه تقسیم کرد

که بنود از سوختن بافتش
 آفت پاک بر سینه او نهاد
 ازین سو تانوی شد جنگجو
 که گشتند کجا صد از رفتند
 بر یکی که بنمید آنوقت
 گریزان شدند آن همه یک
 ری بر ناک بر طایف قا
 بخون طایک نیز با سح
 طفر یافت بر جمع فرزان
 از طایفین بر نقشین
 که با حطرن فکر یکجا شد
 چنین داد آن پاک سیام
 حلیمه بود ام خوش شیم
 نشان جت دریافت نمودش
 حیات و گرفتاریش شغور
 بر می او تا چشم او گشت بر
 مهیا نام معاش بجا
 بهان یه تا چشم او گشت
 تاویل غرضش که در کار
 بیدان سنگ خدایک
 پیر از زهر سپرد و از سیم کرد

و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک

و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک

۱۰۷

و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک

و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک
 و ملوک و دینا ملوک

تو این آجری تبوک کشیدی
تند رسیدنت ساز قاتل
بغیر بود شکم هر که است
همه مال بود بکار خویش
چو کردید با طمع هر طبع
دفعه اندیش مهت گشت
در آید از گردید جمعی دوست
الا باجمه اهل التفاق
خدا و ساز امان مل کن
یقولون لی قد ظاک الرسول
رسولت بگویند دشمن است
وما ذاک الا لان السبه
نه آنت جزین که بر تو بنی
فیرت و سینی علی عایقه
شد متبع بر پیش من ان
ظلمانی بها قلبه
مرا در هر که دل او طسید
ایمین غمی فاسک
که غم زادم آیا چه سپید خبر

بیتیم نمودند جزیرا و ب
که پیغمبر از رومیان کشیدی
که لی برگی بود از خشک سال
کشاید کف جوهر رنگدست
بداد و کنجید در سیر هن
ز عثمان شد امدادی که کشیدی
حکم مطاع پیسر مطیع
علی ای حفظ ابدش گذشت
ترجمه در آن باب نظم است
و اهل ان جفین و ابا کل
که سر زده در ایند و بطلان
مخلک فی الخالیف الخافیل
که در جمع پس اند گانت گذشت
خفاک و ما کان با بقا عل
شمر کرد و ز سیکار بود حسن
الی الخاکم الراسیم الفضل
سو حاکم رحم و فضلش نشان
و قال مقال الا ان السایل
چو برسان بود و خطمش سید
باز حاکم نمی آمد اند اعل
بداد و زلف و غل کشیدی در

و این بر اینست که در این
که این آجری تبوک کشیدی
تند رسیدنت ساز قاتل
بغیر بود شکم هر که است
همه مال بود بکار خویش
چو کردید با طمع هر طبع
دفعه اندیش مهت گشت
در آید از گردید جمعی دوست
الا باجمه اهل التفاق
خدا و ساز امان مل کن
یقولون لی قد ظاک الرسول
رسولت بگویند دشمن است
وما ذاک الا لان السبه
نه آنت جزین که بر تو بنی
فیرت و سینی علی عایقه
شد متبع بر پیش من ان
ظلمانی بها قلبه
مرا در هر که دل او طسید
ایمین غمی فاسک
که غم زادم آیا چه سپید خبر

و این بر اینست که در این
که این آجری تبوک کشیدی
تند رسیدنت ساز قاتل
بغیر بود شکم هر که است
همه مال بود بکار خویش
چو کردید با طمع هر طبع
دفعه اندیش مهت گشت
در آید از گردید جمعی دوست
الا باجمه اهل التفاق
خدا و ساز امان مل کن
یقولون لی قد ظاک الرسول
رسولت بگویند دشمن است
وما ذاک الا لان السبه
نه آنت جزین که بر تو بنی
فیرت و سینی علی عایقه
شد متبع بر پیش من ان
ظلمانی بها قلبه
مرا در هر که دل او طسید
ایمین غمی فاسک
که غم زادم آیا چه سپید خبر

نوینش که انبار از این مصمم
 جوانی چنین یافت ندان شک
 تعلق بکتاب و نامه گشت
 از انعام آن رتخیق
 به پیر بدین خواند نجر انسان
 لها شی این گشت برداشت
 ولی رفت تکلیف بر نهی
 بخواند تا ابل خود جابین
 تا بشهر مهود آن بد و عا
 بر روز و گرا که وجود بود
 پیر قرین کرد با خوشتن
 رسیده مهابت فرد تر زوی
 بیک و پاکیزه این پنج پاک
 نصاری چو دیدن آن و بیا
 سرشان بکفت آشتی را بجا
 در حال اواز نبوت نشان
 ز نظرین ان خدینان و فر
 که از قهر انان نظر افکندند
 بی خبریه ناچار شد نامه است
 ز عدل هر لیک تحسین مع
 ویرین ال شد از رضای قضا

بود و نمید از ملک بن مطلع
 و همگی بقدر از سو اک سن
 زمره و فرا چشم افنی گشت
 که طاول و عهد صدیق شد
 رسید جمعی نظر انان
 که ز ر دشت کامل عیار محک
 پس از گفتگو شد سخن مستقل
 بهم لعن گویند بر این من
 شد سی آفت جانب افترا
 نفوذ و انجماعت مجلس در و
 علی بقول حسین حسن
 ز هر رو عیان قره انزوی
 به برج شرف انجم تاباگر
 از بهیت بر خاست گشای
 که آرد تا ابل تباپی به ما
 بهینید ابلش این فردشان
 کما ماند از مایا ملک نظر
 اگر کوه باشد ز جا بر بند
 بهینید شرف که در نامه است
 تبه شد چو ز زید خیف عا
 ز غمت بخت پر ایمیم را

۱۰۹

(Marginalia in Persian script, including various notes and commentary surrounding the main text.)

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or poetic verses.

هر کس که از او تو کلامه ریش
 فرو آمد و کرد و شیرت و رود
 بران ده یکی آنده سخت زاد
 بخش رانده و یک از آن طال
 تیرت بعلوس نمود و عشم
 ساحت نیاید بچیدن طاب
 ز شام الامان و ز شب الحذر
 هر چه آن بود و این فغان
 که کم کرده نور سومی غم
 کندان جبهت ابرو که تاب
 که بغیر حق نمود استقام
 قلم را رقم اشک نشان کند
 کند نامه داغ جگر اعیان
 بیان از حدیثی نمودن که
 نزول او احاطه شد راز کو
 رخصت شدش تا توانی تن
 تپش طوفان صحت نمود و صداع
 تپش سس تنه میگرد گفت
 که شد روز آن جمع محتاج شمع
 در ایوان لاله و صحن هوش
 که ای یار من هم آنچه سن

و هر که یاری بی یار ریش
 پس از غریبه پالان که بود
 چو عمر و هم سال است و قنار
 چو سال قیامت بر شمس و قمر
 شصت و دو روز و ساعت هم
 که سال کند دوره آفتاب
 ز شب روز و از شام صبح
 نه نوری تابی شمع و چراغ
 بر ایوان از غلظت آتش نجوم
 سبب است یهودی در کتاب
 که از زبان گذر و این حال
 نویسنده چون طافغان کند
 چنان دو این شد اهل بیابان
 ازین حادثه نیست هوشم و کر
 ز رحمت ازین دل و دل و
 نهان گفت با یضه اش
 چو شد باز گشتن راجع الوداع
 شدش خانه عایشه متکلف
 نه و او از رحلت خود جمع
 که شد و در گزاه کوش
 ز بس گریه و داد و در غم

110

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.

ابو بکر زوایا شنید و گریست
 و گریه کرد و آزاد با خوش نیت
 و گریه طاقش چون تایت بلات
 بجز آب خالی آرد و دید بار
 بمنظر نظر کرد و جایش بنمود
 شدش ناله گریه و گریه و دید زو
 شد از دست یکبار و از یاقاد
 در آن حال کرد آن اثر زد و گدا
 زده اما فضا ناز نس کشید
 نشانی از آن حال نشویش یافت
 بدوش علی و عم خوش دست
 ابو بکر با دمی بود اقد
 و گریه از وصایا بنحو شیانیش
 در آن گفت تو قیر انصار را
 که کردند اعانت با پیشینیش
 سکا از آنیکه بگذر استیم
 خدا و ره دین نمودند جان
 و گریه از زهر خیمه خبر
 چو شد حال و را تغییر قرین
 بفرمود کارید قمر طاس را
 نمایان شود زان قم امر صا

که و است مخصوصان ملکیت
 چهل رقه از رقیه رست
 ابو بکر حکم امانت بیافت
 متی تابش گشت جواب داد
 چو منبر بود و ارعم بخت نمود
 قیامش کعبه و در کعبه نشو
 پس از دید آمد خویش و ستاد
 که شد طاق طاق اهل ناز
 حیدر اما بگوشتش تمیز رسید
 توانی در آن حال خوش یافت
 بسیار ابو بکر رفت و پشت
 همه را ابو بکر بود اقد
 سخن گفت و باز مره نیکیش
 مراعات انجم عنده را را
 ببال و سلاح و سر را می
 و زنیهای هم نمیداشتیم
 سر و جان فدای او فامشان
 که در خویش میایم اکنون
 بیار آن بین حالت آهین
 تا هم رستم تا صلح شما
 بنمید محفوظ از اختلاف

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است و در هر باب از مناقب آن بزرگواران آمده است و این باب در بیان مناقب امیر المومنین علیه السلام است و در این باب آمده است که ابو بکر از وصایای امیر المومنین علیه السلام را میخواند و گریه میکرد و امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای ابو بکر! تو را چه شده است؟ او گفت ای امیر المومنین! من از وصایای تو میخوانم و گریه میکنم که چرا مرا از این دنیا برداشتی و مرا در آن دنیا نماندی؟ امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای ابو بکر! تو را چه شده است؟ او گفت ای امیر المومنین! من از وصایای تو میخوانم و گریه میکنم که چرا مرا از این دنیا برداشتی و مرا در آن دنیا نماندی؟ امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای ابو بکر! تو را چه شده است؟ او گفت ای امیر المومنین! من از وصایای تو میخوانم و گریه میکنم که چرا مرا از این دنیا برداشتی و مرا در آن دنیا نماندی؟

إِنَّا لَنَعْلَمُ مَا تُكِنُّ سُدُورُهُمْ ۚ إِنَّا لَنَرُّوهُمْ كَأَنَّ حِبْرَهُمْ فَخْرًا ۚ

چو کس از اقامت ابلهیت
در اسخاں اهلان پیش زد
هر یک از آن حیرتی رود نمود
علی شتاز بر عرضش سه بار
دوم رحمت بر کس گذارند
علی رفت بر حکم شرح سوط
مکید کبان ماندش اندر غوغا
اعانت ز عباس انباش بود
ز زیدان سپهر لب جباران
نه آن تن شستند ز آب قلیب
نمودند پس ز سه تو بش کفن
وریدند بر خوشین جابه ما
نمازش او اگر دهر صد و شش
همان حجره را ساختند مزار
محد ساخت و چو پله در دناک
علی کرد و عباس انباش او
نه انجم فل فغانهای خویش
ان کس گفت روزیکه تیر سید
ز ریخا بر روزیکه رحلت نمود
غیبتش انده بودیم از خاک دست
ای بود این روزان کلمات

[illegible]

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

[illegible]

